■ سال بیست‌وهشتم ■ شماره ۷۸۳۶ ■ شنبه ۹ بهمن ۱۴۰۰ ■ ۲۶ جمادی‌الثانی ۱۴۴۳ ■ 29 Jan. 2022

ایران یاری

به بهانه هک ۱۰ ثانیه‌ای
تلویزیون جمهوری اسلامی ایران
و پخش تصویر سران گروهک منافقین

دشمن ایران

سازمان مجاهدین خلق در حافظه تاریخی ایرانیان یادآور ترور، خشونت، جنایت، خیانت و... است. این فرقه از همان سال‌های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، خود را مفتخر به‌عنوان «منافقین» دید! اعضای رده بالای سازمان - از جمله شخص مسعود رجوی - در زندان شاه، به جای مقاومت، همکاری با ساواک را ترجیح دادند. این گروه به محض پیروزی انقلاب اسلامی، علناً به سهم‌خواهی از انقلاب پرداختند. اولین نمودهای عینی این سهم‌خواهی در بهمن ماه ۱۳۵۷ پدیدار شد؛ جایی که منافقین خواستار محافظت از امام خمینی (ره) شدند و تنها خود را در این رابطه محق دانستند. گرچه این درخواست از سوی کمیته استقبال رد شد اما گروهک نفاق کوشید با بهره‌گیری از شرایط انقلاب، به تجهیز نظامی خود اقدام کند. خرداد ۱۳۶۰، فرقه منافقین که از بهمن ۵۷ بارها در جامعه تنش ایجاد کرده بود، به طور علنی در برابر نظام و مردم ایستاد؛ آنها با صدور اعلامیه‌ای رسماً علیه جمهوری اسلامی اعلان جنگ کردند. تنها چند روز بعد، جنایت بزرگ فرقه در مقر حزب جمهوری اسلامی، ده‌ها تن از مسئولان کشور را طعمه انفجار بمب کرد. این تازه آغاز مسیر دشمنی علنی منافقین با نظام بود.

در اوایل مرداد ۶۰، وقتی مسعود رجوی به همراه ابوالحسن بنی صدر (رئیس جمهور معزول ایران) به طور مخفیانه از کشور گریخت، به اعضای فرقه‌اش این‌طور وانمود می‌کرد که بزودی پیروزمندانه به ایران بازخواهند گشت! رؤیایی که هرگز تعبیر نشد.

منافقین در ۸ شهریور ۶۰ یک عملیات تروریستی دیگر را در دفتر نخست‌وزیری اجرا کردند که طی آن رئیس جمهور و نخست‌وزیر جمهوری اسلامی ایران به شهادت رسیدند. طی همان سال، گروهی از مسئولان رده بالای نظام، سوژه ترور منافقین بودند. البته در همان سال‌ها، نهادهای امنیتی و اطلاعاتی جمهوری اسلامی، ضربات سختی به بازماندگان فرقه در ایران وارد کردند. البته فرقه رجوی تنها مسئولان را مورد هدف قرار نمی‌داد؛ مردم نیز سوژه «ترورهای کور» منافقین بودند. به تعبیر یکی از اعضای جداشده منافقین، این تغییر تاکتیک، نشان از ابتذال فرقه و از سر استیصال بود؛ مسعود خدابنده می‌گوید: «روی آوردن سازمان به بمب گذاشتن در سطل آشغال و کشتن مغازه‌دار و سرباز و پاسدار نه استراتژی بود و نه تاکتیک؛ از سر استیصال بود.» سازمان مجاهدین خلق در جریان جنگ تحمیلی رژیم بعث عراق علیه ملت ایران، بار دیگر خوی «منافقانه» خود را نشان داد. آنها علاوه بر جاسوسی برای بعثی‌ها و گرا دادن به صدامیان برای کشتار مردم ایران، خود نیز روی هموطنانشان اسلحه کشیدند! با این حال عملیات فروغ جاویدان آخرین نقطه خوش‌رقصی منافقین بود و تنگه چهارزبر محل دفن همیشگی فرقه رجوی.

از همان سال تا به امروز، فرقه رجوی در گوشه‌ای از دنیا، با چند پیرزن و پیرمرد، برای ادامه حیاتش دست و پا می‌زند. آنها که در جنگ ایران و عراق، رسماً و علناً خود را به «مزدوران صدام» تبدیل کردند، امروز نیز برای آل سعود و اربابان صهیونیستی خوش‌رقصی می‌کنند. می‌توان گفت امروز دیگر برای سازمان منافقین نه تاکتیک باقی مانده و نه استراتژی. عضو جداشده منافقین تعبیر جالبی از تکاپوهای بی‌حاصل فرقه رجوی دارد؛ مسعود خدابنده با اشاره به فعالیت‌های سایبری منافقین می‌گوید: «جیغ و داد‌های آنلاین و بازنشر اطلاعات ساختگی موساد و سیا را نمی‌شود نه استراتژی دانست و نه تاکتیک. فرقه می‌خواهد به اربابانش بگوید من را فراموش نکنید. من هنوز قابل استفاده هستم!»

جزئیاتی از عملیات مهندسی منافقین در دهه ۶۰

مهندسان ترور و شکنجه

سازمان مجاهدین خلق (منافقین) بعد از اعلام مبارزه مسلحانه با نظام و مردم در سال ۱۳۶۰، به جنایت‌های هولناکی علیه مردم ایران دست زد و با شکنجه‌های طاقت‌فرسا به شیوه‌های مختلف، اقدام به ثبت جنایت‌های فراوانی در صفحات تاریخ دهه ۶۰ کرد. یکی از این جنایت‌ها با عنوان «عملیات مهندسی» تحت نظر بخش ویژه سازمان شکل گرفت. طی این عملیات منافقین که مبتنی بر شکنجه‌های سخت، شنیع و طاقت‌فرسا بود، تعدادی از پاسداران به طرز وحشتناکی به شهادت رسیدند. طالب طاهری و محسن میرجلیلی دو نفر از پاسداران کمیته انقلاب اسلامی بودند که زیر شکنجه‌های شدید منافقین در عملیات مهندسی به درجه رفیع شهادت نایل آمدند. روایت این جنایت منافقین در کتاب «عملیات مهندسی» که توسط محمدحسن روزی‌طلب نوشته و توسط مرکز اسناد انقلاب اسلامی چاپ شده، به تفصیل آمده است که در ادامه از نظر می‌گذرد.

در میان تمامی قربانیان عملیات مهندسی، بدون شک وحشیانه‌ترین و دلخراش‌ترین شکنجه‌ها روی طالب طاهری و محسن میرجلیلی، دو پاسدار کمیته‌های انقلاب اسلامی صورت گرفت؛ شکنجه‌هایی که حتی اعضای بخش ویژه سازمان نیز سعی داشتند از زیر بار آن شانه خالی کنند و مسئولیت آن را برعهده نگیرند.

مهران اصدقی که خود از فرماندهان بخش ویژه و عملیات مهندسی بود نیز پس از کلی گویی و به حاشیه رفتن در بازجویی‌ها، سرانجام لب به اعتراف گشود. وی درباره طفره رفتن از بیان شکنجه این دو پاسدار ابراز داشت: «ابتدا که مشخص شد من در جریان شکنجه دست داشته‌ام فکر کردم با کلی گویی و ذکر نکردن ریز مطالب شکنجه می‌توانم جوری آن را سرهم‌بندی کنم و با توجه به خطوطی که از سازمان بیرون از زندان داشتم در قبال دادن اطلاعات تا جایی که می‌توانید اطلاعات ندهید، به همین دلیل از ذکر مطالب خودداری کردم و همواره در طول این مدت اضطراب فکری داشته و از بیان حقایق و پرده‌برداشتن از آنها وحشت داشتم و از آن پرهیز می‌کردم...»

■ نحوه رباییش طالب طاهری و محسن میرجلیلی توسط منافقین

اصدقی به چگونگی رباییش طالب طاهری و محسن میرجلیلی نیز اشاره کرده و می‌گوید: «آنها [اعضای بخش ویژه] به خیابان می‌آیند و منتظر می‌مانند که آنها [دو پاسدار] از بالای پشت‌بام پایین بیایند. یکی از پاسدارها می‌رود و با یک ماشین تویوتا که مربوط به خودشان بوده تماس می‌گیرد. طاهر [جواد محمدی] مطمئن می‌شود که اینها جایی را زیر نظر داشته‌اند. وقتی برادر طالب طاهری با محسن میرجلیلی در خیابان تماس می‌گیرد. طاهر به همراه دو نفر دیگر با پیکان سریعاً جلوی آنها پیچیده و بدون اینکه به آنها فرصت دهند، آنها را خلع سلاح می‌کنند و بی‌سیم را می‌گیرند و می‌گویند که ما از کمیته هستیم و آن‌ها هرچه می‌خواهند حرف بزنند، آنها را کتک می‌زنند و به زور داخل ماشین کرده و روی صندلی خمیده می‌نشانند.»

■ درشکنجه‌گاه سازمان مجاهدین خلق

پس از رباییش طالب طاهری و محسن میرجلیلی، تروریست‌های بخش ویژه بلافاصله آن‌ها را به شکنجه‌گاه خیابان بهار منتقل می‌کنند؛ جایی که همزمان عباس عفت‌پیشه نیز در آنجا تحت نظر بود. پس از انتقال دو پاسدار به شکنجه‌گاه بخش ویژه، جریان بازجویی و شکنجه به سرعت آغاز می‌شود: «موقع دزدیدن برادران پاسدار، طاهر [جواد محمدی]، رضا هاشملو و نبی ضیایی‌نژاد شرکت داشتند که وقتی برادران را به داخل ماشین می‌برند با مشت و تهدید و فشار آن‌ها را داخل ماشین می‌برند و سر آن‌ها را زیر صندلی خم می‌کنند و به خانه خیابان بهار می‌آورند که به طرز ناجوری وارد خانه کرده بودند و ساعت نامناسبی از روز نیز بوده (حدوداً ساعت ۱۱ صبح)؛ موقعی که آنها را داخل خانه می‌آورند آنها عکس [موسی] خیابانی را که داخل اتاق آویزان بوده می‌بینند و تا حدی متوجه می‌شوند و دیگر نمی‌شد از موضع کمیته‌ای با آن‌ها برخورد کرد. سریعاً آنها را جدا می‌کنند و طالب را داخل اتاق و محسن را داخل حمام می‌برند و طاهر شروع به شکنجه با کابل می‌کند و به آن‌ها می‌گوید در آن محل چه کار داشته‌اید؟ که به طور جداگانه گفتند ما عضو [کمیته] مواد مخدر هستیم. طاهر از آن‌ها می‌پرسد روی پشت‌بام چه کار داشتید؟ که می‌گویند یک قاچاقچی را زیر نظر داشته‌ایم و می‌خواستیم او را دستگیر کنیم. با یک‌دستی زدن و شکنجه با کابل و هویه، محسن اسم اصلی خود را گفت و سپس طالب اسم اصلی خود را می‌گوید و چند کارت و عکس و کاغذ از جیب آن‌ها به دست می‌آید که طاهر با خودش می‌برد. سپس با شکنجه با کابل و هویه آن‌ها می‌گویند که در کمیته شهربانی هستند و خانه‌ای را زیر نظر داشته‌اند که فردی به نام عباس آنجا می‌آمده و هر دو نفر همین مطلب را می‌گویند، البته محسن می‌گوید که طالب از او مسئول تر است... جواد محمدی مطمئن می‌شود که خانه‌شان در خیابان کارون زیر نظر نبوده و سریعاً می‌رود به بچه‌های بالا خبر دهد.» جریان بازجویی دو پاسدار کمیته انقلاب اسلامی به همراه شکنجه روی آن‌ها ادامه یافت. مهران اصدقی در اعترافات خود توضیح داد: «پاهای طالب و محسن متورم و کبود بود و روی دست‌ها لکه‌های سرخ بود که با هویه آن‌طور شده بود. من سریعاً سؤالات را در کاغذ پوستی می‌نوشتم که آنها جواب می‌دادند. البته شب قبل بی‌خوابی کشیده بودند و حال‌شان خوب نبود و پاهایشان درد می‌کرد و با پاشنه پا به توالت می‌رفتند.» اصدقی همچنین در جای دیگری درباره نحوه شکنجه دو پاسدار در حین بازجویی گفت: «من به همراه مصطفی [معدن پیشه] و شهرام [روشن تبار] و محمدرضا کار شکنجه را شروع کردیم. ابتدا آن‌ها را روی صندلی بستیم و سپس صندلی را خواباندیم. من با کابل می‌زدم و مصطفی معدن‌پیشه دهان‌شان را با پارچه گرفته بود تا صدا بیرون نرود و وقتی مصطفی می‌زد، من دهان‌شان را می‌گرفتم. آن‌ها مرتب مطالب را تکذیب می‌کردند و هنگامی که خیلی از فشار ضربات دردشان می‌آمد الله اکبر می‌گفتند. در اثر زدن با کابل تاول‌هایی که روی پاهای آن‌ها بود ترک می‌خورد و خون جاری می‌شد و به مصطفی گفتم پاهایشان را باندپیچی کند تا بتوانیم مجدداً آن‌ها را بزنیم. در اثر ترکیدن تاول‌ها خون کف حمام راه افتاده بود و وقتی شکنجه محسن تمام می‌شد او را بیرون می‌آوردیم و طالب را داخل حمام می‌بردیم. تا عصر ما شکنجه را ادامه دادیم و وقتی خودمان خسته می‌شدیم آن‌ها را از روی صندلی باز می‌کردیم و دست‌ها و پاهایشان را با زنجیر به میز داخل اتاق می‌بستیم.»

مدتی بعد در حالی که محسن میرجلیلی، طالب طاهری و خوانده دیگری را زیر نظر داشته‌اند بگذریم و بچه‌ها گفته‌اند هر کاری خواستید می‌توانید با این‌ها انجام دهید؛ اگر توانستید اطلاعات بگیرید و اگر نتوانستید انتقام. حتی می‌گفت طرحی داریم که این‌ها را به خیابان ببریم و در ماشین را باز کنیم و در یک منطقه شلوغ آنها را به رگبار ببندیم و دو کوکتل روی آنها بزنیم، ولی هنوز این مسأله از طرف بچه‌ها تصویب نشده و کاری که ما امروز داریم، گرفتن اطلاعات در غیر این صورت انتقام است.»

■ جنایتگری منافقین در شکنجه دو پاسدار

نهایتاً در روز آخر طرح گرفتن انتقام از دو پاسدار جنایتی را رقم زد که در طول تاریخ معاصر ایران کم‌نظیر بود: «سپس جواد [محمدی] وارد اتاق شد و طالب را دید که نشسته است. چند سیلی محکم به گوش او زد... جواد محمدی به من گفت این‌ها را بترسانید. من که فکر می‌کردم اطلاعات خیلی زیادی از آنها گرفته‌ام به جواد گفتم دیشب اطلاعات زیادی به من داده و تو نباید این طوری برخورد کنی، ولی جواد گفت باید بترسند. سپس هویه را آورد و به بدن طالب می‌چسباند که می‌خواست فریاد بزند ولی طاهر به او می‌گفت اگر صدایت در بیاید بیشتر می‌سوزانمت و طالب به من نگاه می‌کرد تا شاید چیزی بگویم ولی من هیچ کاری نمی‌کردم. مسعود قربانی نیز او را به کمر محسن چسباند که بیهوش شده بود و مسعود قربانی گفت اینها را باز هم بزنید تا بترسند...»

در حالی که شکنجه‌گاه بخش ویژه چهار زندانی را در خود جای داده بود، کشته‌شدن خسرو ریاحی به ضرب گلوله منافقین در حالی رخ داد که وی موفق شده بود با تروریست‌ها درگیر شود. صدای بلند گلوله امنیت شکنجه‌گاه خیابان بهار را به خطر انداخت و نتیجه آن، پایان عملیات مهندسی و تخلیه کامل شکنجه‌گاه بود: «[پس از درگیری خسرو ریاحی با منافقین و تیراندازی به وی] من پیش طالب و محسن آمدم و از آنها پرسیدم صدای تیر زیاد بود؟ که به من گفتند صدا زیاد بوده و وقتی محمدرضا به خانه آمد گفتم همین امشب باید اینجا را خالی کنیم. همه‌تان اسلحه‌هایتان را ببندید و آماده باشید...» سپس شکنجه وحشیانه پیش از قتل دو پاسدار در دو اتاق جداگانه آغاز شد. مهران اصدقی جریان شکنجه‌های دو پاسدار را به صورت موازی روایت کرد: «دست به کار شدیم. مسعود قربانی و من قرار شد بالای سر محسن میرجلیلی برویم و جواد محمدی و مصطفی معدن‌پیشه سراغ طالب طاهری بروند. قبل از هر چیز جواد گفت بگذارید ببینیم این میله‌های سربی که گفته‌اند بیهوش می‌کند درست است یا نه. سپس با میله دو بار به پشت گردن طالب زد که بیهوش نشد و گفت یا این میله‌ها الکی است یا این (منظور طالب طاهری) خیلی پوست‌کلفت است. سپس دست به کار شدیم. در حمام من و مسعود قربانی نزد محسن میرجلیلی که روی صندلی بسته شده بود رفتیم. مسعود قربانی خطاب به محسن گفت شنیده‌ام تو اطلاعات نمی‌دهی. می‌دانی ما با دشمنانمان چطور رفتار می‌کنیم؟ اگر اطلاعات ندهی تو را می‌پزیم. سپس به من گفت اتو را بیاور. من اتو آوردم. مسعود اتو را به برق زد و اتو در حالی که چراغش روشن شده بود و داغ می‌شد، از فاصله بین تکیه‌گاه صندلی و محل نشستن آن به کمر محسن نزدیک کرد طوری که او احساس می‌کرد که اتو داغ است و فقط به من خیره شده بود و هیچ حرفی نمی‌زد. مسعود قربانی مجدداً سؤال کرد حرف می‌زنی یا نه؟ که به دنبال این حرف ناگهان اتو را به کمر محسن میرجلیلی چسباند که محسن از شدت درد با حالت عجیبی دهانش را باز کرد، سپس از هوش رفت. بوی سوختگی داخل حمام پیچیده بود. من خیلی ترسیده بودم. خود مسعود قربانی هم ترسیده بود ولی سعی می‌کرد خودش را مسلط به کاری که انجام می‌دهد نشان دهد. سپس مسعود قربانی به محمدرضا گفت آب سرد رویش بریز تا به هوش بیاید. من از حمام بیرون رفتم و وارد اتاقی که جواد محمدی و مصطفی معدن‌پیشه در آن بودند شدم.» به موازات این اتفاق، طالب طاهری نیز در اتاق دیگری زیر فشار تهدید و شکنجه منافقین بود: «من آمدم پیش طاهر [جواد محمدی] و رحمان [مصطفی معدن‌پیشه] که با طالب تنها بودند. طاهر خیلی وحشیانه‌تر عمل می‌کرد. چند بار دیدم که طالب را تهدید می‌کرد تا به‌حال دیده‌ای که پوست یک نفر را بکنند؟ حتماً ندیده‌ای. آیا فکر می‌کردی یک روز به دست ما بیفتی؟ می‌بینی ما داریم حکومت می‌کنیم. تو می‌دانستی که در این شهری که این همه شما گشت در آن به راه انداخته‌اید، ما شما را این طور دستگیر کنیم و هر کاری بخواهیم با شما بتوانیم بکنیم. طاهر سپس به رحمان اشاره کرد چاقو را بیاور تا فقط نشانش دهم که چطوری پوست می‌کنند؛ البته خود این می‌تواند با اعمال خود، خود را نجات دهد یعنی باید اطلاعات دهد...»

■ گرفتن انتقام به جای اطلاعات

اعضای بخش ویژه سازمان مجاهدین خلق، شکنجه‌ها و جنایات وحشیانه خود را بر روی طالب طاهری که ۱۶ سال بیشتر نداشت نیز صورت دادند. مهران اصدقی در ادامه فرایند «گرفتن انتقام به‌جای اطلاعات» را توضیح داد: «مصطفی چاقو را آورد و به جواد داد. جواد دو بار چاقو را روی بازوی طالب کشید که خون نیامد. بار سوم چاقو را محکم کشید که بازوی طالب را برید. ناگهان طالب بر اثر درد شدید تکان خورد و خون از بازویش جاری شد. می‌خواست حرف بزند که جواد گفت خفه شو. دوباره خواست حرفی بزند، جواد گفت خفه شو و با مشت توی دهان طالب کوبید طوری که دندانش شکست و دهانش خونی شد. باز که خواست حرفی بزند جواد گفت الان حالیت می‌کنم و سپس میله‌ای سربی را برداشت و به دهان و فک و چانه و دندان‌های او زد که وقتی طالب دهانش را باز کرد دندان‌های شکسته‌اش به همراه خون و آب دهان روی شلوارش ریخت. مصطفی نیز با میله سربی دیگر که در دستش بود به جاهای مختلف بدن طالب می‌زد و این ضربات آن‌قدر محکم بود که طالب از ناحیه‌ی دنده‌هایش احساس درد شدیدی می‌کرد.» منافقین که شقاوت را به اوج رسانده بودند، در همین نقطه متوقف نماندند و هرچه زمان می‌گذشت، درجه بالاتری از جنایات خود را به نمایش درمی‌آوردند: «به حمام برگشتم دیدم محسن به هوش آمده است. مسعود قربانی گفت باید با آب داغ حال این‌ها را جا آورد. سپس من آب داغ آوردم و مسعود به من گفت آب داغ را روی پاهایش بریز. من می‌خواستم آب را یک‌دفعه خالی کنم که مسعود به من اشاره کرد آب داغ را یواش‌یواش بریز تا بیشتر زجر بکشد. من نیز آب داغ را یواش‌یواش روی پاهای محسن ریختم، طوری که تمام تاول‌های پایش ترکید و خیلی شکل وحشتناکی پیدا کرده بود و از جای باندها خون به راه افتاده بود و پوست پاها از بدن جدا می‌شد. در همین حین محسن بیهوش شده بود و یک بار که به هوش آمد و پنجه‌هایش را روی شلوارش می‌کشید مسعود قربانی به من گفت آب داغ را بده و پس از اینکه آب داغ را از من گرفت، آن را روی دست‌های محسن ریخت که دست‌های محسن پف کرد و چروک شد و حالت پختگی داشت...»

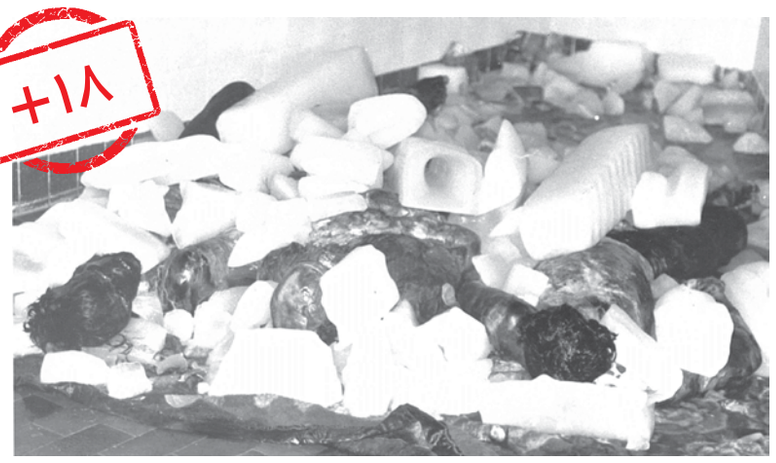

+۱۸

در ادامه اعضای بخش ویژه مجاهدین به حدی از جنون رسیده بودند که از هیچ عمل غیرانسانی دریغ نمی‌کردند و تنها درصدد فرونشاندن آتش خشم خود و سرپوش نهادن بر ضعف خود در مقابل نهادهای اطلاعاتی جمهوری اسلامی بودند: «من درحالی که عرق کرده بودم از حمام خارج شدم و به اتاقی که جواد و مصطفی بودند رفتم. با ورود به اتاق صحنه دلخراشی را دیدم. پوست سمت راست سر طالب به همراه موهایش کنده شده بود و مصطفی حالت رنگ‌پریده و ترسیده‌ای داشت. جواد محمدی هم درحالی که چاقوی خونی در دستش بود، بالای سر طالب که بیهوش شده بود ایستاده بود. وقتی طالب به هوش می‌آمد حرف نمی‌توانست بزند؛ فقط درحالی که دهانش را به سختی باز می‌کرد، ناله‌هایی از او شنیده می‌شد و جواد با حالت عصبانی از او می‌پرسید چرا حرف نمی‌زنی؟ صدای ناله خود را شدیدتر می‌کرد و سر خود را به شدت تکان می‌داد. مصطفی سر او را محکم گرفته بود و جواد با عصبانیت چاقو را بالای گوش طالب گذاشت و آن را برید و بلافاصله چاقو را روی بینی طالب گذاشت و بینی او را برید طوری که خون زیادی از سر و صورت طالب جاری شد و تمام سر و صورتش غرق در خون شد و پس از احساس درد شدید بیهوش شد... در همین حین که طالب بیهوش بود جواد محمدی چاقو را کنار چشم طالب گذاشت و فشار داد که خون از چشمش بیرون ریخت و وقتی بعداً طالب به هوش آمد با آن چشم جایی را نمی‌دید. در هنگام انجام این کارها کابل و پارچه در دست مصطفی بود که هر وقت صدایی بلند می‌شد با پارچه دهان طالب را می‌گرفت و با کابل به سینه و پاهای طالب می‌زد... طالب بیهوش در حالی که خون در جاهای مختلف صورتش خشکیده بود روی صندلی همچنان در حال شکنجه‌شدن بود و جواد محمدی در حالی که انبردست در دستش بود مشغول کشیدن دندان‌های طالب بود که از دهان طالب خون زیادی بیرون می‌ریخت و دهانش بوی بسیار بدی می‌داد.»

قساوت قلب اعضای بخش ویژه تا حدی بود که برخی از اعضا از ادامه شکنجه‌های قرون وسطایی جا زدند و نتوانستند ادامه چنین جنایاتی را تحمل کنند: «لقه‌های این برادران حالت بدی پیدا کرده بود، طوری که دهانشان خیلی بوی بدی می‌داد و حالتی که انگار یک چیزی بگندد داشت و این مسأله به خاطر همان اعمال شکنجه‌ها بود و خونمردگی‌ها در بدن آنها. طاهر درحالی که با چاقو وارد حمام شده بود گفت این یکی مسائل را می‌گوید یا نه یا دلش می‌خواهد مثل آن یکی پوستش کنده شود؟ من بیرون آمدم و به اتاقی که طالب در آن بود رفتم. دیدم قسمتی از پوست سر را به همراه موهای او کنده است و شکل آن حالت خیلی بدی داشت. طالب بیهوش بود که رحمان با ریختن آب سرد می‌خواست او را به هوش بیاورد ولی رحمان هم حالت خیلی بدی داشت. البته این مطلب را نمی‌خواست نشان دهد ولی من می‌فهمیدم که از این کار خوشش نمی‌آید. نه آنکه رحمان دل‌رحم بود، ولی حالت و عکس‌العملی که برادران پاسدار نشان می‌دادند طوری بود که حالت چندش‌آوری داشتیم. من در آن موقع یک لحظه نمی‌توانستم فکر کنم که چه دردی آنها می‌کشند و فقط فکر این بودم که از معرکه‌ای که مسعود قربانی و طاهر راه انداخته‌اند عقب بیفتم.»...

ادامه این روایت چنان دردناک است که از بقیه آن صرف نظر می‌کنیم.